

يا شيخ
نور الملك
فردريك
بك من



نام اثر : داستان کوتاه پاسخ نه است
ناشر : انتشارات بات
ناشر صوتی : نشر دیجیتال بانی واک
نویسنده : فردریک بکمن
مترجم : الهه علوی
تنظیم و نظارت : به سفارش نشر بانی واک - انتشارات بنی هاشمی
نوبت چاپ : اول ۱۴۰۳
تعداد : ۳۰۰۰ جلد
قیمت : ۱۰۰۰۰۰ تومان
ناظر تألیف : سید امیرحسین بنی هاشمی مدیر و مؤسس نشر دیجیتال بانی واک
ناظر چاپ : مهدی رحمانی
شابک: ۸-۰۰-۸۹۷۴-۲۲۶-۸۷۹ 978-622-4798-00-8

دفتر مرکزی: تهران - م انقلاب - خ کارگر شمالی - خ فرصت شیرازی - شماره ۴۲ - واحد ۳
تلفن ۶۶۹۰۴۹۴۰ نمابر ۶۶۵۹۲۵۴۳

حق چاپ محفوظ و متعلق به انتشارات بات می باشد .

فهرست

صفحه

عنوان

۴	قدمه:
۵	فصل اول:
۸-۶	فصل دوم:
۱۳-۹	فصل سوم:
۱۴-۲۱	فصل چهارم:
۲۲-۲۵	فصل پنجم:
۲۶-۲۹	فصل ششم:
۳۰-۳۱	فصل هفتم:
۳۲-۳۵	فصل هشتم:
۳۶-۳۸	فصل نهم:
۳۹-۴۵	فصل دهم:
۴۶-۴۸	فصل یازدهم:
۴۹-۵۲	فصل دوازدهم:
۵۳-۵۵	فصل سیزدهم:
۵۶	درباره نویسنده:

«تقدیم به انسان‌های مهربان دنیا»

این کتاب را به تمامی دل‌های مهربان و نیکو تقدیم می‌کنم، به کسانی که سخن “نه” را بر لب نمی‌آورند. به آن‌هایی که با مهربانی و درک عمیق خود، همیشه به دیگران یاری می‌رسانند و حتی در سخت‌ترین شرایط، دست از محبت و عطوفت برنمی‌دارند.

باشد که این کتاب اندکی از بزرگواری و نیکی شما را منعکس کند و به همه‌ی آن‌هایی که خواننده‌ی این سطور هستند، یادآور شود که در جهانی که گاه سرد و بی‌رحم به نظر می‌رسد، همواره قلب‌های گرمی وجود دارند که با محبت و مهربانی، نور و امید را زنده نگه می‌دارند.

«تقدیم به شما، مهربانان بی‌مرز»

سید امیر حسین بنی‌هاشمی خامنه
مدیر و مؤسس نشر دیجیتالی بانی واک

فصل اول

یک ماهیتابه زندگی لوکاس را نابود می‌کند.
به این موضوع خواهیم رسید.

فصل دوم

لوکاس خوشحال است. خوشحالی احساسی است که دنیا را تحریک می‌کند. چون قرار نیست آدم‌ها خوشحال باشند؛ فقط باید بخواهند خوشحال باشند، و گرنه چطور می‌توان چیزی به آن‌ها فروخت؟ بیشتر از هر چیز، آدم‌ها باید وانمود کنند که در اینترنت خوشحال‌اند تا دیگران با دیدن آن‌ها یادشان بیفتد که چقدر خودشان ناراضی‌اند. بشریت سیستمی برای خودش دارد. اما لوکاس؟ او فقط خوشحال است. و این خوشحالی حتی کار سختی هم نبود. او تنها یک چیز را از زندگی‌اش حذف کرد؛ چیزی که تقریباً همه را ناراضی می‌کند: دیگران. هرچه می‌خواهند، پاسخ او «نه» است.

احتمالاً همین حالا یک خواننده پیدا می‌شود که اعتراض کند و بگوید: «خب، راستش، انسان‌ها موجودات اجتماعی هستند!» و شاید این حرف درست باشد. اما بیشتر از هر چیز دیگر، انسان‌ها در تاریخ ثابت کرده‌اند که موجوداتی نیازمند به روان‌درمانند. آیا می‌دانید، خواننده عزیز، دلیل این همه جلسات درمانی چیست؟ این که ما با دیگران زندگی می‌کنیم.

هیچ‌کس به خاطر این که دیروز روی یک صندلی راحت نشسته، یک پیتزای عالی خورده، یک لیوان نوشیدنی خوب نوشیده و فیلمی خنده‌دار تماشا کرده، به درمانگر مراجعه نمی‌کند. و این دقیقاً همان زندگی لوکاس است: همیشه.

تصور کنید که یک شب آزاد دارید. نه شبی که از قبل هیچ برنامه‌ای برای آن نچیده‌اید، بلکه شبی که ناگهان همه برنامه‌هایتان لغو شده و حالا خود را در راحت‌ترین لباس‌ها در یک آپارتمان گرم و دنج پیدا می‌کنید و با خودتان می‌گویید: «پس... می‌توانم تمام شب هر کاری دلم خواست انجام دهم؟»

این، کل زندگی لوکاس است.

در یخچال لوکاس هیچ چیزی نیست که او دوست نداشته باشد. تمام کفش‌هایش را دوست دارد. هر روز صبح در تختش بیدار می‌شود و تمام پتو روی خودش است. چرا؟ چون لوکاس هیچ رابطه‌ای ندارد. نه کسی که دوستش داشته باشد، نه کسی که دوستش نداشته باشد، نه هیچ‌کس دیگری. او دورکار است، کاری مربوط به کامپیوتر اگر دوستی داشت، شاید مجبور می‌شد دقیقاً توضیح بدهد چه کاری انجام می‌دهد، اما حالا نیازی نیست. لوکاس مردی است که هیچ وابستگی‌ای ندارد، نه عضو چیزی است، نه در جایی مشارکت دارد. دلش نمی‌خواهد به

او زنگ بزیند، ایمیل بفرستید و قطعاً نمی‌خواهد هیچ‌وقت دوباره با شما در ارتباط باشد. ترجیح می‌دهد کامیون از رویش رد شود تا اینکه در گروه چت شما عضو شود. او به فرصت‌های استثنایی یا تجربه‌هایی که فقط یک بار در زندگی نصیب آدم می‌شود علاقه‌ای ندارد. حتی هیچ بار، در زندگی هم برای او کافی است. برای هر نوع ارتباطی پاسخش نه است. فقط نه. چون خوشبختی برای لوکاس خیلی ساده است: همه چیزهایی که دارد، منهای آدم‌ها. سی‌و‌خرده‌ای سالش است، نه جوان است، نه پیر. ترکیب کاملی از «هیچ». اگر شریکی داشت، احتمالاً مجبور بود تمام روز به سؤالاتی مثل «به چی فکر می‌کنی؟» یا «عصبی هستی؟» جواب بدهد. اما حالا؟ نه. لوکاس نمی‌داند ماشین ظرف‌شویی را درست می‌چیند یا نه. او دقیقاً به تعداد لازم بالش دارد و کنترل تلویزیونش همیشه همان‌جاست که آن را می‌گذارد. هیچ‌وقت از کسی نمی‌پرسد «شام چی می‌خوری؟» و این جواب را نمی‌شنود که «هر چیزی باشه، فرقی نداره!» چون این جمله در تاریخ بشریت هرگز از دهان کسی بیرون نیامده که واقعاً حاضر باشد هر کدام از پانزده پیشنهادی را که بعدش ارائه می‌شود بخورد. این هیچ‌وقت برای لوکاس اتفاق نمی‌افتد. او از تمام انتخاب‌های غذایی‌اش راضی است. درست به اندازه کافی بازی‌های ویدیویی بازی می‌کند و به اندازه کافی الکل می‌نوشد. امشب حتی یک بار هم مجبور نمی‌شود فیلمی را متوقف کند تا توضیح بدهد که خودش هم دقیقاً به همان اندازه طرف مقابل که می‌پرسد «این کیه؟» فیلم را دیده است.

تعداد دفعاتی که امروز لوکاس باید به کسی بگوید: «بله، می‌فهمم که شاید لحنم عصبی بوده، ولی واقعاً عصبی نبودم» صفر است. و البته، خواننده عزیز، ممکن است بپرسید: «اما عشق چی می‌شه لوکاس؟ عاشق شدن؟ اون احساسی که قبل از عشق، دنیات سیاه و سفید بوده و حالا این شخص، تمام رنگ‌های تو شده؟»

لوکاس در جواب، اگر مجبور باشد جواب دهد (که خوشبختانه مجبور نیست)، خواهد گفت: «تا حالا این موضوع برای تو، خواننده عزیز، چطور پیش رفته؟ به جای عاشق شدن، تا حالا امتحان کردی عاشق نشی؟ خیلی در وقت صرفه‌جویی می‌شه.»

چون تحقیقات لوکاس درباره روابط انسانی، که بیشتر از طریق تماشای تلویزیون انجام شده، او را به این نتیجه رسانده که عشق چیزی است میان دو نفر: یکی فقط می‌خواهد بنشیند، و دیگری از همین موضوع به شدت استرس می‌گیرد. یکی دنبال صندلی است و دیگری دنبال یک پروژ. بعد هم ازدواج می‌کنند.

لوکاس، با تماشای این زوج‌های متأهل از پنجره‌اش در روزهای یکشنبه، متوجه شده که آن‌ها اغلب شبیه میمون و پرنداند. آن‌ها تصمیم گرفته‌اند که با هم به یک پیاده‌روی دلپذیر

بروند. اما میمون نمی‌تواند پرواز کند، بنابراین پرنده مجبور است روی زمین راه برود. بعد از مدتی، میمون از پرنده عصبانی می‌شود، چون پرنده خیلی آهسته قدم می‌زند. پس پرنده پیشنهاد می‌دهد: «شاید بتوانم به جای راه رفتن بالای سرت پرواز کنم؟» اما میمون از این حرف بسیار دلخور می‌شود و می‌گوید: «ای بابا! ببخشید، ولی خواستم یه کاری رو "با هم" انجام بدیم!»

عشق، بدون شک چیز فوق‌العاده‌ای است خواننده عزیز. اما آیا تابه‌حال امتحان کرده‌اید که هیچ وقت مجبور نشوید یک ظرف بستنی را با کسی شریک شوید؟ یا هر مبلمانی که دلتان خواست بخرید، بدون این که مجبور شوید به یک غول از دل باتلاق توضیح دهید که چطور روی آن بنشیند بدون اینکه چین‌های پارچه را خراب کند؟ یا آیا تابه‌حال امتحان کرده‌اید که مجبور نباشید به یک فرد بالغ یاد بدهید چطور باید سینک ظرف‌شویی را تمیز کند؟ و از همه مهم‌تر، آیا تابه‌حال امتحان کرده‌اید که از زندگی‌تان کاملاً راضی باشید، و به این فکر نکنید که: «وای، حالا که همه چیز واقعاً عالی‌ه، شاید بهتر باشه بچه‌دار بشیم!» چون می‌دانید بچه چیست؟ یک انسان دیگر.

آیا تا به حال آن احساسی را تجربه کرده‌اید که وقتی کسی موسیقی افتضاحی گوش می‌دهد، شما هدفون می‌گذارید و تمام آن مزخرفات ناپدید می‌شوند؟ تصور کنید اگر راهی وجود داشت که می‌توانستید دقیقاً همان‌طور زندگی کنید، اما بدون هدفون. پس، لوکاس خوشحال است.

تا اینکه یک ماهیتابه زندگی‌اش را خراب می‌کند.